



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ( ۱۷ / اپریل / ۲۰۱۲ )

بخش دوم

قسمت ( ۵ )

### ۱۰ - تأملی گذرا به زنان اسیر در زندان پلچرخی :

به خاطر عدم گنجایش زندانیان تازه گرفتار شده در " کوه قلفی " های خاد صدارت ، شماری از زندانیانی را که تحقیقات ( بازجویی ) شان به پایان نه رسیده بود ، به " بلاک ۱ " آوردند که جای مناسبی برای تحقیق و شکنجه بود . قسمی که پیشتر هم اشاره شد منزل سوم " بلاک ۱ " سمت غربی را که در مجموع برای زندانیان اناث تخصیص داده بودند ، آنان را از آنجا به منزل اول دهلیز همین بلاک که از شمال به جنوب امتداد دارد (دراتاق مقابل "اتاق کنفرانس ها") انتقال داده بودند . خانم و تمام فرزندان خرد و کلان حفیظ الله امین ؛ همچنان خانم و فرزندان برادرش عبدالله با چند دختر دیگر در این گوشه دور از انتظار محبوس بودند .

در پانزدهم ماه اسد سال ۱۳۶۰ اینجانب و شش تن زندانی دیگر [ معلم صاحب صالح عضو سازمان پیکار ؛ داکترحمید الله سیماب به اتهام عضویت در " ساوو " ؛ عبدالرشید سرحدی عضو خاد ؛ صوفی عبدالرحمن از اهالی هرات دارنده درجه PHD از بلغارستان عضو اکسا ، کام و خاد ؛ عزیز عضو فرکسیون امین جلاد کارمند در وزارت تعلیم و تربیه و شفیع عضو حزب اسلامی ] را از " بلاک ۲ " به " بلاک ۱ " سمت غربی منزل سه اتاق آخر ( در باره حبس جزائی ۴۵ روزه ام در این کوه قلفی روشندان بسته و تاریک بعد ها خواهم نوشت ) طرف جنوب غرب انتقال دادند . دو ماه و یا بیشتر از انتقال ما به " بلاک ۱ " گذشته بود که خبر انتقال زنان را از منزل سوم همین دهلیز به منزل اول اتاق مقابل " اتاق کنفرانس ها " ، شنیدیم . چهار یا پنج تن را به اتهام ( واهی ) ترور یک پرچمی گرفتار کرده بودند . یک پدر با پسر خرد سالش و یک تن دیگر که در بلاک دو محبوس بودند . دولت مزدور گویا سن "مراهق" پسر را که اعظم نام داشت در نظر گرفته منتظر بود تا وی به سن قانونی برسد . بعد از دو سال یا کمتر پسرک که به سن قانونی رسید ، آنگاه وی را با پدرش که در حدود ۵۰ سال داشت و از اهالی "چنداوول" کابل بود و در ریاست تربیه بدنی کار میکرد ؛ اعدام کردند . یک تن دیگر دختری بود بنام **اسیمه** ، بسیارمصمم و احساساتی ، قشنگ و بسیار با جرأت و دلیرکه قیدش را پانزده سال رقم زده بودند . دختر دومی **ملیحه** به گمان اغلب شامل همین دوسیه بود . قیدش دوسال و نیم تعیین شده بود . این دوشیزه نیز با شهامت بود . **خاتول** با قید ده سال ، **سهیلا** دخترک خرد سال با قید ... ، **اسما مجددی** ( خواهر و یا دختر مجددی ) ، خانم دیگر ، **محموده** به خاطر عضویت در سازمان "ساوو" مدت پنج سال قید گرفته و طبق گفته خودش "بعد از دو سال و نه ماه " از زندان رها گردید . **محموده همیشه با فامیل امین در یک محل زندانی بود .**

معلوم نشد چه تعداد زن در آن اتاق بزرگ ( اتاق مقابل " اتاق کنفرانسها " ) محبوس بودند ؟ . دو دخترشجاع **اسیمه** و **ملیحه** نمی گذاشتند که اعضای فامیل امین نفس راحت بکشند . با تمام شان مخصوصاً

با دختر بزرگ امین ( غتی ) ، با خشونت جر و بحث می کردند ، طوری که بحث شان به برخورد فیزیکی می کشید ، و سر و صدای شان در زندان می پیچید ، و موجب مداخله آمر سیاسی زندان ، یعنی هوتک و سایرمسؤولین زندان می گردید ( هوتک یکی از منفور ترین و شرف باخته ترین خادی های بود که به یک دختر زندانی تجاوز کرد ) .

این دو دختر مبارز و شجاع به درستی می دانستند که طرفداران امین در درون حزب و در دولت حضور فعال و پر قدرتی دارند و برخورد همیشگی شان با فامیل جلاد مردم افغانستان ، سر انجام به "کوته قلفی" مجرد و دهها پیش آمد خطر ناک دیگر منجر خواهد شد ؛ با آنهم آن دو ، از این عواقب وخیم هراسی به دل راه نمی دادند . نفرت و انزجار شان را در برابر این خانواده ( که روزگاری در داخل ارگ شاهی به وجود پدر "پرابهت" و "با صلابت" شان مباحثات می کردند . و از اینکه وی قادر بود ده ها هزار انسان این کشور را نیست و نابود کند ، به خود می بالیدند ) تبارز می دادند . در یکی از بر خورد های پرسر و صدایشان با خانم امین و دخترش غتی ، اطلاعات زندان تصمیم گرفت آن دو دختر را به دو " کوته قلفی" آخری سمت شرقی منزل اول انتقال دهد .

## ۱۱ - فقط دو دختر دلیر از مجموع زندانیان " بلاک ۱" ؛ اعتصاب خونین ماه جوزای سال ۱۳۶۱ "بلاک ۲" را در عمل تأیید کردند :

شکل ساختمان داخلی سمت شرقی قسمی بود که مثلاً سرباز یا زندانی اگر از میدان بزرگ به طرف تعمیر بلاک روان می شد ، از دو سه پته زینه خارج "بلاک ۱" بالا شده ، دهلیزرا به طرف جنوب طی نموده ، به چهار راه کوچک که چهار دهلیز( منزل اول ) به آن منتهی می شد؛ می رسید . بعداً به سمت چپ می پیچید. از مقابل زینه منزل بالا که به طرف دست چپ اش و اتاق محافظ که به طرف راست اش موقعیت داشت ، عبور نکرده یک پنجره به عرض دو متر و ارتفاع سه متر در برابرش قرار می گرفت . وی با عبور از دروازه پنجره وارد دهلیزی می شد که در دو سمت اش ۱۶ "کوته قلفی" با دروازه های " لفت " مانندش دیده می شد . تشناب هر "کوته قلفی" در داخل آن بود . دو کوته قلفی اخیر را که رو بروی هم بودند و در عقب دیوار شرقی آن ، راه عبور که صحن شمال و جنوب "بلاک ۱" را به هم وصل می کرد ، وجود داشت ، به همین دو دختر احساساتی و پر شور اختصاص دادند و آنرا با پنجره آهنی مستحکمی که در یکی دو روز در " کارگاه " زندان ساخته شد ( مثل پنجره اولی) از ۱۴ "کوته قلفی" دیگر آن دهلیز جدا کردند . دروازه "کوته قلفی" دو دختر زندانی متمرّد و پرخاشجو را باز گذاشته بودند . هر دوی شان چون پرندگان گیر مانده در تنگنای قفس ، گاهی به اتاق طرف جنوب و زمانی هم به اتاق طرف شمال داخل شده از دریچه گک های اتاق ها ، آمد و شد سربازان و صاحب منصبان... را از دروازه بزرگ "بلاک ۱" تماشا می کردند .

زمانی که زندانیان ۸ اتاق منزل دوم سمت غربی را که من هم جزو آنها بودم ، برای تفریح ( گاهی ۲۰ دقیقه زمانی نیم ساعت ) به صحن جنوب شرقی "بلاک ۱" می کشیدند ، زندانیان متوجه می شدند که آن دو دختر از میله های پنجره گک ها محکم گرفته هنگام قدم زدن سرتاپای آنان را به دقت می دیدند . شاید

هم می خواستند با نگاه های پرسشگر شان بدانند که هر کدام به چه اتهامی زندانی شده اند . و بعضاً با اشاره دست به دو سه تن از زندانیانی که دور تر از پنجره گک دختران در حال قدم زدند بودند ؛ سلام می رساندند . پنجره گک سلول ها از سطح زمین دو متر و یا اندکی بیشتر ارتفاع داشت . هر گاه کسی دور از چشم سربازان به دست زندانی درون سلول چیزی می داد ، وی می توانست آنرا بگیرد .

در حدود یکصد و بیست تن از اعضای فرکسیون حفیظ الله امین که مشتمل بودند بر اعضای کمیته مرکزی و شورای انقلابی به شمول صدراعظم داکتر شاه ولی و چند وزیر کابیه امین ونظامیان بلند پایه وزارت دفاع و داخله و ... ، اطلاعات زندان آنان را به نام " باند امین " سر زبان ها انداخته بود . زمانی که نوبت تفریح این فرکسیون می رسید ، آن دو دختر مبارز خود شانرا به پنجره گک های سلول " آفتاب رخ " می رساندند و خلقی ها را مورد بدترین توهین و تحقیر و دشنام های جالب قرار می دادند . بیشترین و رکیک ترین دشنام شان متوجه " نخست وزیر " ( "داکتر صاحب شاه ولی" ) بود . این خائینان به کشور و قاتلان مردم مجبور می شدند ساحه گشت خود را از نزدیک "کوتاه قلفی" دختران که بیشترین نور آفتاب در آنجا می تابید ، دورتر انتخاب نمایند ، تا آواز آن دو را نشنوند و اذیت نشوند . در چنین صورت آندو با آواز بسیار بلند به اینان دشنام می دادند ؛ مگر آن خانم دیگر ، یعنی **محموده** عضو "ساوو" که شغل معلمی داشت ، با فامیل امین جلا- قاتل ده ها هزار هموطن اش و قاتل هزاران شعله یی از طیفی که خود بدان منسوب بود - طبق گفته زندانیان " روابط بسیار حسنه داشت و اولاد های فامیل امین را طی مدت قیدش که در جوار آنها سپری نمود ، درس می داد . **خلقی های داخل زندان که از موضوع صمیمیت خانم محموده با اولاد های امین جلا و برادرش ؛ باخبر بودند ، به خاطر آشتی ناپذیری سایر شعله یی ها با خود شان (با خلقی ها) عمداً از "بزرگواری" آن خانم و به اصطلاح "خدمات فرهنگی" اش به فامیل رهبرشان یاد آوری نموده بدین گونه از وی قدر دانی می کردند ؛ ولی همیشه بودن و روابط حسنه داشتن این خانم در جوار فامیل امین سولاتی را در میان زندانیان - چه اخوان مکتبی- چه چپ انقلابی خلق می کرد . [قراری که نگارنده این نگاشته با خانم محموده در ماه فبروری ۲۰۰۸ تیلیفونی تماس گرفت، وی درهمین رابطه ابراز نظر نمود که می توان سخنان شفاهی اش را اینطور فورمله کرد :**

« هر چند در آن شرایط برای بسیاری از افرادی که مدت های طولانی ، شکنجه های امین جلا و دارودسته ای وی را تحمل نموده بودند ، عمل من برخاسته از چپ انقلابی، عجیب و ؛ حتی قابل اعتراض به نظر می خورد ؛ مگر آشنایی با اندیشه رهنمای من ، که در خطوط کلی خود بازگردانیدن انسانیت به انسان را در دستور خود قرار داده است ، درک آن موضع گیری انسانی را ساده تر می سازد . من با آنکه از لحاظ خانوادگی و روابط سیاسی بیشترین تلفات را در دوران حاکمیت تره کی - امین به چشم دیده وبه همان علت هم که شده شدیدترین نفرت را از امین وباند وی داشتم . مگر با آنهم در مواجهه با فرزندان صغیرامین که هیچ مسؤولیتی را در قبال اعمال پدرشان نمی توانستند داشته باشند ، از جانبی با شخصی دانستن جرم آنها را مشمول جنایات پدرشان نمی دانستم واز طرف دیگر به همه در عمل اثبات نمودم که چپ انقلابی ، کین توز وانتقام جو نمی باشد « ؟!

شیوه دید خانم محموده در مورد به اصطلاح " کار فرهنگی " اش با فامیل امین - این جلاد خلق های افغانستان - ، بود و باش همیشگی اش در پهلوی این فامیل و روابط حسنه اش با آنها در زندان ؛ بعد ها به نقد کشیده شده واقعیت مسئله روشن خواهد شد .

نخستین شعار های " مرگ بر روس اشغالگر " ؛ " مرگ بر ببرک کارمل وطن فروش " ؛ " زنده باد افغانستان " ؛ و ... در هنگام اعتصاب ماه جوزای سال ۱۳۶۱ که بعداً به شورش خونینی مبدل شده چندین تن کشته به جا گذاشت (جریان مجمل آن از رسانه های غربی من جمله BBC نیز پخش گردید ) ، از " بلاک ۲ " که به طرف جنوب " بلاک ۱ " موقعیت دارد به گوش ما که به سمت غربی منزل دو طرف شمال " بلاک ۱ " محبوس بودیم ؛ رسید. آواز زندانیان اعتصاب کننده ، بلند و بلندتر شده می رفت ، تا حدی که ما صدای آنان را به وضاحت شنیده می توانستیم . قومندانی و گارد خاص زندان و محافظین روسی زندان در حالت آماده باش فوق العاده در آمده بودند .

هیچ آوازی از اتاق های ذکور و اتاق بزرگ فامیل امین و زنانی که به اصطلاح در " همزیستی مسالمت آمیز ! " با این فامیل به سر می بردند و به کار به اصطلاح " فرهنگی " شان با این فامیل مباحثات میکردند ! ؟ بر نه خاست . اتاق زنان به مراتب نزدیکتر با " بلاک ۲ " بود ؛ مگر برای نخستین بار شعار های " مرگ بر روسهای تجاوزگر " ، " زنده باد افغانستان " ، و ... ، با آواز بسیار بلند دو دختر زندانی از کوته قفلی های طبقه اول سمت شرقی " بلاک ۱ " برخاست ، که طنین آن سراسر آن " بلاک " را چون قلب جلادان به لرزه در آورده بود . در اثنای آغاز شعار اعتصابیون " بلاک ۲ " ، آواز آن دو دختر رزمنده که " کوته قفلی " بودند ، بلند شد . آنان در حالیکه از " بلاک ۲ " دیده می شدند ، تکه و یا دستمال هایی در دست داشتند . دستان پرتوان شانرا از پنجره گک های " کوته قفلی " بیرون کرده وبا تکان دادن آنها و سر دادن شعار های " زنده باد افغانستان " ، " مرگ بر اشغالگران روسی " ، " مرگ بر ببرک کارمل " و ... ، اعتصاب کنندگان " بلاک ۲ " را همراهی کردند . چنانچه زندانیان منزل ۳ و ۴ " بلاک ۳ " ؛ از جمله بشیر نبی عضو سازمان رهائی - که سه سال حبس گرفته بود - حرکات دستهای این دو دختر رزمنده را که اعتصاب همزنجیران شانرا در " بلاک ۲ " همراهی می کردند ؛ دیده بودند .

شعار های آتشین و نیرو آفرین این دو دختر بسیار وطن پرست و شجاع ، چون پیکان های زهر آگین به قلب های سیاه تجاوزگران و مزدوران فرومایه و ناشریف شان می نشست .

نظامیان روس که مسئولیت حفاظت زندان از بیرون را داشتند ومزدوران خادی شان به شدت سراسیمه شده ، فوراً به سگان شکاری شان امر دادند که در تمام اتاق های " بلاک ۱ " ، یک یک سرباز داخل شده زندانیان را شدیداً تحت نظر بگیرند . سربازان به داخل هر سلول تقسیم شدند ... ؛ همچنان مشاور روسی به وطن فروشان مسؤول زندان امر کرد که آن دو دختر گستاخ را به هر قیمتی شده چپ و خاموش سازند . قومندان عمومی زندان خواجه عطا محمد وفا این قاتل و سر دسته جلادان و خاین به افغانستان ؛ به جلاد شوروی ، یعنی به برات امر کرد که به سراغ آندو پرندۀ محبوس در داخل قفس رفته حساب هر دو را قسمی برسد که سایر سلول ها به فکر شعار دادن نیفتند .

## ۱۲ - جلاد شوروی ؛ شکنجه گر دو دختر آزادیخواه :

**برات و عبدالرحمن ازبک شوروی زیر پوشش ازبک افغان** ، از دوره تره کی - امین در "اکسا" و "کام" به شکنجه زندانیان می پرداختند ؛ همچنان این دو اجنت مخفی روسی ، مستنطقین خلقی و سایر کارمندان دو نهاد استخباراتی فوق را تحت نظر داشتند . مسلماً از این عوامل نفوذی روسیه در این نهاد ها کم نبودند . در ظاهر پرچمی های میهن فروش بعد از تجاوز باداران روسی شان به افغانستان ، برات و عبدالرحمن را به " بلاک ۱" زندان پلچرخی آوردند . گرچه قومندان کل "بلاک ۱" شمس الدین بود - که قبلاً در موردش تماس گرفته شده - ؛ مگر قومندان نامرئی این بلاک همین برات بود .

بعد از به خاک و خون کشیدن اعتصاب جوای ۱۳۶۱ ، یک تن از صاحب منصبان تاجک شوروی را - زیر نام افغان - رسماً به سمت معاون "شمس الدین کور" مقرر کردند که وی تمام مزدوران افغانی روسیه ؛ حتا قومندان عمومی زندان خواجه عطا محمد وفا را نیز تحت نظر داشت . این تاجکی ، نه زندانی را داو و دشنام می داد ، و نه با زندانی " دخل و غرضی" داشت . بسیار مؤدب می نمود . در ظاهر برخوردش با زندانی انسانی بود . برات که قدی بلندی داشت ، در رویش کدام علامه فارقه به جز چند داغ نامحسوس چیچک دیده نمی شد ، بسیار ورزیده بود .

**برات که منتظر چنین امری بود ، با لذتی عجیبی به منزل اول رفت . قفل دروازه پنجره اول را باز کرده با گذشتن از برابر ۱۴ سلول ، قفل بزرگ دروازه آهنی پنجره دوم درون دهلیز را نیز باز کرد . ملیحه را در سلول اش با مشت و لگد پرتاب کرده ، دروازه باز سلول وی را به رویش بست و اسیمه را به داخل سلول اش کش کرده دروازه آهنی آن را از داخل بست . آنگاه با سیم کیبل و مشت و لگد شروع کرد به زدن آن دختر بی پناه و مظلوم افغان ، چنانی که صدای فریاد این مبارز دلیر به اتاق های سمت غربی منزل دوم که ما در آن بودیم می رسید . بعد از اینکه توانی برای فریاد کردن در آن دختر نماند و خون از بینی و دهن و صورتش جاری شد ، با لباس های پاره پاره بر سطح زمین سرد و مرطوب سلول غلتید و از حال رفت ، جلاد سادیست از سلول وی خارج شده و با کلید T مانند دروازه سنگین سلول اش را بست . پیش چشم این جلاد را خون گرفته بود . این سگ دیوانه به اتاق ملیحه که از شدت ترس می لرزید ، داخل شده و با همان شیوه قبلی وی را نیز که گناهی جز تمنای آزادی وطن اش نداشت ، چنان مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار داد که از دیدن آن هر خدا پرستی به فکر اندر می شد و با خود می گفت : " خدایی که بدون اراده اش برگ از درخت شور نمی خورد ، چرا اراده کرده که این دختران آزادیخواه و مسلمان توسط یک جلاد متجاوز و "خدا شناس" اینقدر شکنجه شود ... ؟! "**

مدتی بعد از اعتصاب ، من و سه تن از زندانیان را از سلول سمت غربی " بلاک ۱" به سمت شرقی منزل اول در پهلوی سلول دختران طور جزائی انتقال دادند [ فعلاً با توضیح مختصر در رابطه با چگونگی جزائی شدنم در بدترین سلول ( پهلوی سلول دختران ) ، در این بخش بسنده می نمایم ] .

دو یا سه دقیقه از شنیدن آواز شعار های اعتصاب تاریخی "بلاک ۲" ، که زمین و زمان محبس را به لرزه در آورد ، نگذشته بود ، که فریاد های خروشنده "زنده باد افغانستان" ، " مرگ بر شوروی " و... ، از حنجره دو

دختر مبارز ( **اسیمه و ملیحه** ) بیرون شد . آن دو ، برادران همزنجیر شانرا در " بلاک ۲ " همراهی می کردند . فریاد های پر خروش این دو دختر ، احساسات آزادیخواهانه مردان " بلاک ۱ " را شدیداً تحریک نموده بود . همه ، یعنی ما هم سلولی ها ، در فکر این شدیم که در " بلاک ۱ " چه واکنشی در زمینه همراهی اعتصاب " بلاک ۲ " نشان بدهیم . در گیر و دار گرفتن تصمیم بودیم که آواز دختران دلیر بدون درنگ از کوفه قلفی های " بلاک ۱ " شنیده می شد . قسمیکه قبلاً هم اشاره شد ، ریاست خاد و مسؤولین روسی زندان که از اعتصاب " بلاک ۲ " و همراهی همزمانه دختران در " بلاک ۱ " بسیار سراسیمه شده بودند ، موضوع را فوراً به مرکزشان گزارش دادند ، برایشان دستور رسید تا در داخل تمام اتاق های " بلاک ۱ " ، یک یک سرباز فرستاده شود که زندانیان را شدیداً تحت نظر قرار دهند ، تا اعتصاب " بلاک ۲ " را با دادن شعار ها و سایر اقدامات تخریبی همراهی نکنند . هنوز چند دقیقه نگذشته بود ، همان سربازان ؛ یعنی جلادانی که جزو گروه آماده ساختن زندانیان برای اعدام بودند ، به دهلیز منزل دوم سمت غربی " بلاک ۱ " هجوم آوردند . هر کدام دروازه آهنی هرسلول را با همان شتاب شب های اعدام باز نمودند .

سرباز لاغر اندامی که چشمان میشی داشت ، دروازه اتاق ما را که در آن ۱۲ یا ۱۴ زندانی حضور داشت ، باز نموده داخل اتاق شد . بعد از مکثی زودگذر ، بر روی چپرکت یک زندانی نشسته در حالیکه " پوماد ضد درد " را از جیبش بیرون می آورد ، یک تن از زندانیانی به اصطلاح " چپ انقلابی " درون اتاق را که در منزل دوم چپرکت نشسته وارخطا به هر سو نگاه می کرد ، با **تحکم صدا زده گفت : " صدیق ، بیا پایین شو ! پایمه چرب کو که درد می کند "** [ پایم را چرب کن ] استاد صدیق " **خو صاحب** " گفته ، چون فتری از جایش پریده ، در زمین سلول پیش پای جلاد مزدور چهار زانو نشست و شروع کرد به کشیدن موزه و جراب های وی . سرباز خادی که بر روی چپرکت زندانی نشسته بود ، پاچه های پتلون [شلوار] خود را بلند برده ، بوتل پوماد ضد درد را به استاد صدیق داد . استاد صدیق آنرا از دست سرباز گرفته شروع کرد به چرب کردن پایش . سرباز بر طبق دستور اطلاعات به این تاکتیک مبادرت ورزیده بود ، تا به تمام زندانیان درون سلول که همه از طیف چپ و هم زیر پوشش چپ بودند ، هوشدار دهد که در غیاب اش هرگاه کسی در جهت همراهی با اعتصاب " بلاک ۲ " عملی انجام دهد ، از طریق همین شخص که پایش را چرب می کند با خبر خواهد شد . اطلاعات که در شرایط مختلف با شیوه های مختلف عمل می کرد ، چنین افراد تسلیم شده و فاقد هر نوع ارزش - که زمان مصرف شان به پایان رسیده بود - را عامدانه در دیدرس زندانیان قرار می دادند ، یعنی از یک جانب عناصر مخفی خود را از نظرتیز بین زندانیان پنهان می کردند . و از جانب دیگر در یک لحظه حساس و تاریخی استفاده لازم را از آنان می نمودند .

در جریان کار ننگین استاد صدیق ، که از جمله سه برادر مبارزش یکی از آنها در دوره خلقی های جلاد اعدام شده بود ، یک تن از رفقای سازمانی ما برداشت نادرست اشرا از اعتصاب ، در آن لحظه حساس و تاریخی بیرون داد . حرفی زد که موجب خشم سایر هم اتاقی ها شد . من و دیگران درحضور سرباز خادی برداشت وی را مورد نقد قرار ندادیم . روز که به پایان رسید و سرباز سر فروخته پیروز مندانه از اتاق خارج شد . برداشت نادرست این رفیق را هم اتاقی ها مورد نقد قرار دادند .

اواخر ماه جوزا ۱۳۶۱ بود و یا اوایل سرطان همان سال که من و شماری از هم اتاقی های ما که از چرب کردن پای جلاد خادی توسط یک زندانی که وی را چپ می پنداشتیم ، شدیداً ناراحت شده بودیم ، با آن

رفیق به خاطر ارزیابی نادرست اش از [ "نا به هنگام بودن و..." ] اعتصاب مشاجره لفظی نمودیم . از جمله صدای مشاجره من با این رفیق بالا گرفت . فردای آن روز، خیرتقییح عمل ناشریفانه صدیق که افتخار چرب کردن پای سرباز پلیید خاد را کمایی کرده بود ، از جانب ما و مشاجره لفظی من با آن رفیق - در رابطه با اعتصاب - فوراً به اطلاعات رسید . به همین مناسبت جزائی شدم ... [ \* ]

### سلول که من و سه تن دیگر در آن جزائی شدیم ، در همسایگی سلول دختران به خون غلتیده قرار داشت :

آفتاب عصر می رفت که در عقب کوه های پغمان خودش را برساند . تو گویی مجبور بود غروب نماید و زندان هولناک را به دست هیولای تاریکی بسپارد .  
در اتاق ، بالای منزل دوم چپرکت نشسته بودم ، به طرف راست ، در منزل دوم چپرکت داکتر حمید سیماب و در منزل اول آن نثار احمد پاکستانی و به طرف چپ رحمانی صاحب و در منزل اول چپرکت وی انجنیر صدیق کریمی ( در مورد این شخص بعد ها بیشتر خواهم نوشت ) نشسته مصروف مطالعه بود . و در آن گوشه دیگر استاد صدیق بالای چرکت خود نشسته بود ( اسم سایر هم سلول ها به خاطر نمانده ) که دفعتاً آواز گوش خراشی بیرون کردن کلید از میان حلقه هایی بر روی هم قرار گرفته بلند شد . و از پی آن دروازه سنگین وزن و آهنین سلول به یکبارگی باز گردید . سر دسته تیم اعدامی ها ، مدیر حامد ( جلاد چشم آبی ) به مجردی که پایش را به درون سلول ما گذاشت یک یا دو گام به طرف چپرکتی که من بر بالایش نشسته بودم برداشت ، آنگاه با آواز بلند ، آمیخته با خشم جلادی اش به طرف من دیده چنین گفت : " توخی زود پائین شو ! به چیزی دست نزن ! " از آواز این جلاد شناخته شده دچار هراس زود گذر شده در کمتر از چند ثانیه بر خود مسلط گردیدم . در جریان پائین شدن از منزل دوم چپرکت سوال های زیادی بر روی امواج متلاطم ذهنم در نوسان شد . هم اتاقی ها ، همگی از چنین وضع دچار اضطراب شدیدی شده بودند . این جنایتکار حرفه ای با غر گون فریاد زد : " برای که بریم ! " . با سرعتی که بعد ها سبب تعجبم گردید ، چپلک خود را در جریان گام برداشتن و خارج شدن از سلول

[ \* ] این همزنجیر که در برداشت پرشتاب اش از اعتصاب دچار سردرگمی و آشفته فکری عجیبی شده بود ، در سالهای بعد ، شدید ترین ضربه روانی را از جانب وطن فروشان پرچمی - خادی در زندان تحمل نمود . وی هم اکنون خاموش نه نشسته بر ضد سوسیال امپریالیزم روس و چاکران وطن فروش اش ؛ همچنان بر ضد تجاوز و اشغال کشور توسط امپریالیزم جنایتکار امریکا ، قلم اشرا به کار انداخته و نگاشته هایش را از طریق سایت ها در معرض مطالعه هموطنان اش قرار می دهد ؛ اما آن دیگری که تن به ذلت چرب کردن پای جلاد داده و چند تن مبارز - از جمله استاد دوست - را به چنگ خاد انداخته بود ، تا هر چه زودتر از حبس رها گردد ، هم اکنون در فکر و ذکر و رونق تجارت اش در یکی از کشورهای غربی می باشد [ در نوشتارهای بعدی باز هم - بنا بر ضرورت - در باره وی صحبت خواهد شد .



پوشیدم و به این جانی خود فروش گفتم: " شال خودم را بگیرم " با آواز بلند در جوابم گفتم: " نه! برو برآی! ". مدیر جلاد، جز پیرهن و تنبان که در تنم بود، اجازه نداد که چیزی دیگر را برداشته با خود ببرم. با چنین وضع نابسامان از اتاق خارج شدم. وی بعد از اینکه دروازه را بست، پیشرویم قرار گرفت. بعد از اینکه زینه را طی کردم وارد تقاطع دهلیز منزل اول شدم، آنگاه خودش را به مقابل اتاق نوکریوال کوته قفلی های منزل اول سمت شرقی رسانده از وی خواست تا دروازه پنجره دهلیز را باز نماید. دروازه اتاق نگهبان که باز شد، سر و کله برات نمایان گردید. اجنت روس از سرتا پایم را با دقت دید. آنگاه دروازه پنجره آهنی را باز کرد. مدیر حامد جلاد نخست از من خواست که وارد دهلیز شوم. بدنبال من خودش هم به داخل آمده خطاب به من چنین گفت: " پیش شو! " از برابر ۱۴ کوته قفلی که در دو طرفم قرار داشت عبور کردم. در برابر دروازه آهنی پنجره ( که در عقب آن به طرف راست و چپ دو کوته قفلی رو بروی هم از دو دختر جوان و در خون غلتیده بود ) رسیدم. وی با آهستگی گفت: " همینجه استاد شو ". آنگاه کلید T مانند دروازه کوته قفلی سمت جنوب دهلیز را از میان دو حلقه برداشت و دروازه آنرا باز کرده گفت: " داخل شو! ". دروازه باز شده سلول را با شتاب دوباره بست. به مجردی که به اتاق نظر کردم سرحدی را دیدم که بر روی اتاق بالای یک شال عسکری نشسته است. وی خود را مشوش نشان داد. بعد از سلام علیک گفت: نمی داند به چه علت وی را به این اتاق نمناک آورده اند. گفت که حاجی نواب را هم آورده اند، در تشناب است. مدتی سپری شد. دروازه تشناب باز شد. حاجی نواب به سلول داخل شد. با من احوال پرسید. او هم در تشوش بود و نمی دانست که به خاطر چه وی را به همین اتاق آورده اند. در جریان حرف زن بودیم که صدای باز شدن دروازه پنجره دهلیز شنیده شد آواز پای دو یا سه تن بلند شد. برات دروازه اتاق را باز کرده به خواجه موسی گفت برو درون! خواجه موسی هم به داخل اتاق آمد. من، خواجه موسی خلقی محصل فاکولته انجیری با قید ۵ سال زیر پوشش حزب اسلامی، "حاجی نواب" از ولایت میدان عضو حزب اسلامی ( که خود و تیم چهار نفره اش چند نفر را به خاطر شباهتی که با " خان قره باغی " خواننده خادی رادیو تلویزیون داشتند، کشته بودند تا؛ مگر به خود " خان قره باغی " دست یافته ویرا نیز به قتل رساندند - منتظر "سرنوشت" خود بود )، عبدالرشید سرحدی با قید دو سال و به اصطلاح "متهم" به ارتباط با جمعیت اسلامی که پیش از سپری کردن مدت قیدش از زندان رها گردید ( درنوشته های بعدی در مورد وی بیشتر خواهیم نوشت ). هر چهار تن ما را در پهلوی سلول یکی از آن دو دختر شجاع، طور جزائی انتقال دادند.

در همین سلول منزل اول که کف آن با روی زمین تماس داشت، رطوبت شدیدش چنان بر من اثر کرد که نمی توانستم نشسته نان بخورم، با صرف انرژی و تحمل درد شدید، به کمک دو آرنج و بر روی سینه، به آهستگی خودم را به تشناب که در داخل سلول بود می کشاندم. هرگاه رفقایم در همین سلول می بودند مسلماً نمی گذاشتند که من با آن وضع سخت رقت بار به جانب تشناب بخزم؛ اینان هرگاه پیشنهاد کمک به من می کردند، مسلماً آنرا با تشکر رد می کردم؛ زیرا شناختی منطقی از هر سه تن شان داشتم ...

سرحدی فکر می کرد که من در خوابم. از دریچه گک تشناب سربازی را که در حال عبور بود، مخاطب قرار داده گفت: " بیایید که ای می مَره " [ بیایید که این زندانی می میرد]. در همچو مواقع اداره زندان مسئله را اندکی جدی می گرفت. به یاد ندارم همان روز بود و یا فردای آن، جوانی که معلوم می شد تازه از فاکولته [دانشکده] طب فارغ شده و لباس سربازی بر تن داشت، با جلاد شوروی برات که موظف همین بخش بود،

داخل سلول شدند. داکتر بالحن سردی از من پرسید "چه مریضی داری؟" در جوابش گفتم: "شاید لغزش فقرات کمر و یا عصب سیاتیک باشد که نمی توانم بنشینم ...". داکتر فکر کرد شاید تمارض و مظلوم نمایی می کنم، کف دستش را به ارتفاع بیشتر از یک متر بالاتر از پنجه پای راستم قرار داده گفت: "فکر کو توپ فوتبال را به شدت شوت می کنی، با زور پنجه پایت را به کف دستم بزن!" من با تمام انرژی پایم را به شدت به طرف کف دست داکتر بلند کردم. با چنین حرکتی، چنان دردی در ناحیه کمرم احساس نمودم که از شدت آن رنگم به سرعت به زردی گرایید و عرق ناشی از درد طاقت شکن بر پیشانیم نشست. طوری که حاضرین متوجه شدت دردم شدند. معلوم نشد چرا چهره داکتر جوان حالت تأثر به خود گرفت، چیزی نگفت، با از یک شوروی (برات خون آشام) یکجا از اتاق خارج شد. فکر می کردم مرا به "شفاخانه"، آنجایی که زندانیان همه از آن "کشتار گاه نامرئی" به شدت نفرت داشتند، خواهند برد. روز بعد یا همان روز برات دروازه "کوته قلفی" را باز کرد و با بی میلی چند دانه تابلیت مُسکن را به دستم داده دروازه سلول را دو باره بست. از تابلیت ها با تردید و شک استفاده کردم. به هر رو، بعد از چند روز کمی بهبود یافتیم، می توانستم به آرامی بنشینم.

در همین مدت هر چهار تن ما متوجه شدیم که آوازی از دختران شنیده نمی شود. ما همه فکر کردیم که آندو را از اینجا برده اند. در حالیکه اینطور نبود. هردویشان از اثر شدت شکنجه های وحشیانه برات مریض شده بودند. معلوم می شد که قبل از مسئله اعتصاب "بلاک ۲"، شکایات رهبران سرنگون شده هفت ثوری ها - که پایگاههای قوی در درون "حزب دموکراتیک خلق" داشتند - به داکتر نجیب رئیس عمومی خاد که ظاهراً میانه خوبی با این فرکسیون زندانی شده داشت، رسیده بود. این هم علاوه بر جرم همراهی کردن آنها با اعتصابیون "بلاک ۲" سبب شده بود که تا سرحد مرگ توسط جلاد شوروی مورد شکنجه قرار گیرند. در آن دهلیز هیچ صدایی از هیچ کوته قلفی بر نمی خاست. هر چهار ما به این نتیجه درست رسیده بودیم که در ۱۳ کوته قلفی کدام زندانی دیگر وجود ندارد. سنجش ما درست بود. "بلاک ۱" را به خاطر آمدن هیات خارجی به زندان که اعتصاب خونین آنان را وادار به مسافرت به افغانستان ساخته بود، آهسته آهسته خالی می کردند (در مورد آمدن هیات و چگونگی نقل و انتقالات بعداً صحبت خواهیم کرد). در یک روز با دقت زیاد متوجه شدیم که برات جلاد، پنجره اول دهلیز را به آهستگی باز کرد، بعداً با آهستگی از برابر "کوته قلفی" های خالی عبور نموده با کلید دروازه پنجره دومی را - که ضلع عمودی آن به دیوار دهلیز متصل کوته قلفی ما نصب شده بود - هم باز نمود. بعداً صدای باز کردن "کوته قلفی" یکی از دخترها شنیده شد. **برات** به آهستگی آن دختر شکنجه شده را مخاطب ساخته گفت: "**بگی صدایت نبرایه که از دفعه اول کده بد تر می سازمت**" [بگیر صدایت بلند نشود که از دفعه قبل کرده بدتر شکنجه ات می کنم]. به عین شکل دروازه "کوته قلفی" دختر دومی را هم باز کرده غذای وی را در برابرش گذاشته در واژه اتاق اشرا بست. و در پی آن دروازه پنجره را نیز بسته کرده رفت. صدایی از دختران بر نه خاست.

از طرف شب یک و یا دو بار (پلید ترین پرچی خادی شده، یعنی .... هوتک) آمر اطلاعات زندان به سراغ این دو دختر می آمد و دروازه سلول هر کدام را باز می نمود و با هر کدام طور جداگانه به آهستگی (شاید هم در مورد ارتباط شان با اعتصاب در "بلاک ۲") چیزهایی می گفت. رفت و آمد هوتک از طرف شب در اتاق آن دو - در مدتی که ما در آن سلول جزائی بودیم - چند بار ادامه یافت. بعد از مدتی که این دو

توانستند سر پایشان ایستاده شوند ، آواز آهسته آنان را می شنیدیم که با هم از درون "کوته قلفی" هایشان صحبت می کردند و در مورد ضرب و شتم برات چیز هایی می گفتند . متوجه شده بودیم که آن دو از وجود ما در سلول پهلوی شان آگاه شده بودند و به همین سبب می خواستند که [ به نوعی ] جریان شکنجه شانرا به اطلاع ما برسانند .

ما را از آن کوته قلفی انتقال داده بودند . مدتها بعد شنیدیم هوتک نانجیب به یکی از آن دختران مظلوم و با عفت با زور و جبر تجاوز کرده بود . زندانیان می گفتند آن دختر عفیف می خواست خودش را بکشد . آوازه خادی ها در زمینه این بود که قومندان عمومی " وفا " - که یکی از وطن فروشان مورد اعتماد KGB بود - به خاطر این به اصطلاح "بی پررسیپی" رفیق پرچمی اش ، وی را در همان بلاک " زندانی" کرده است .

معلوم نشد خاد چرا تصمیم گرفت که هوتک با آن دختر مظلوم ازدواج نماید . قراری که در ماه جنوری سال ۲۰۰۸ از کسی که قوم پرچمی وی از کار و بار هوتک در آن سالها اطلاع داشت ، شنیدم که هوتک بعد از ازدواج با آن دختر زندانی از زندان پلچرخی به ریاست زون ... ولایت فراه مقرر شد . به مجرد رسیدن به آن ولایت آن دختر مظلوم را طلاق داد .

مطالعه جریان تجاوز یک مزدور شرف باخته خادی به یک دختر آزادی دوست در زندان ، در ذهن هر خواننده با شرف این سر زمین تداعی می شود که سربازان وطن فروش شورای نظاری ، وحدتی ، دوستمی ، سیافی ، پرچمی و خلقی و مجموع خادی های داخل کشور که کوله بار تجربه خاینانه تحقیق و شکنجه را در دوران اشغال کشور توسط شوروی با خود حمل می نمایند و بخش های از آنها هم اکنون قفل و کلید زندان ها را - چون گذشته - به دست دارند و به زنان افغان در زندان پلچرخی و سایر زندان ها تجاوز نموده عده ای از خواهران خود را حامله ساخته اند . کاری را که در زمان کارمل - نجیب در زندان پلچرخی به وقوع پیوست ، چندین بار در همان زندان ظاهراً تحت قومانده [ یکی از اعضای CIA ] صالح رئیس " ریاست امنیت ملی افغانستان " ( مخفف اش را بخوان " راما " ) در واقع زیر نظارت مستقیم نظامیان جنایتکار امریکایی اتفاق افتاده و در آینده نیز بنا بر خصلت استعماری و امپریالیستی امریکا اتفاق خواهد افتاد .

### ۱۳ - عکس العمل دختر حفیظ الله امین در برابر جنرال روسی :

یکی از ماه های اخیر سال ۱۳۶۱ بود که از منزل دوم سمت غربی "بلاک ۱" برای تفریح بیرون برده شدیم . به مجردی که به طرف چپ دور خوردیم "گوت" ای از هزاران جوهره بوت چرمی ارزان بیع و قیمتی ، چپلی چرمی و چپلک های پلاستیکی [واقسام پاپوشها] ، پیرهن ، تنبان ، لباس خواب ، پتلون [شلوار] ، واسکت ، لنگی [ دستار ] ، کلاه پکول ، کلاه پوست و... را دیدیم که لکه های خون خشک شده بر روی بسیاری از آنها دیده می شد . این همه اشیاء پیش روی دروازه دومی " اتاق کنفرانس ها " در صحن بلاک روی هم انبار شده بود . سربازان با سر و وضع پریشان خاک و خاکپُر [ خاک آلود ] در حال پرتاب کردن این اشیاء از اتاق زیر آهن پوش بر روی زمین بودند ( در بالای "اتاق زنان" و "اتاق کنفرانس ها" دو اتاق که سقف آن به شکل <sup>^</sup> آهن پوش شده و در نقشه رنگه زندان به وضاحت دیده میشود ؛ وجود دارد ) . یک تن از سربازان که همیشه با

تبسم خُزن انگیز به طرف زندانیان نگاه می کرد و به این شیوه می خواست به آنها حالی کند که قلباً از دیدن شان در زندان خوش نیست ، زندانیان حیرت زده رامخاطب قرار داده با صدای بلند گفت :

" یاره که می بینین از اعدامی های دوره امین اس هنوز زیر آهن پوش پراس تالی یک قسمتی شه بیرون کردیم ... هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنها را باز نکدیم که در اونجه چه خات بود " [ این ها را که می بینید از اعدام شدگان دوره امین است هنوز ( اتاق ) زیر آهن پوش پُر است تا اکنون یک قسمت اشرا بیرون کردیم هنوز زیر آهن پوش بالای اتاق زنها را باز نکردیم که در آنجا چه خواهد بود ] ( نقل به قول مستقیم ) .

از توضیحات سرباز موظف در مورد اعدام شدگان دوره کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ ، و از اینکه زندانیان سخت کنجکاو ، به نزدیک این همه نشانی قربانیان جمع شدند ، و سربازان به خاطر توقف آنان در نزدیک انبار اشیای ... از گفتن " از اینجه دورتر قدم بزنین " [ از اینجا دورتر قدم بزیند ] خود داری نموده کدام اعتراضی نکردند ؛ زندانیان فهمیدند که اطلاعات عامدانه زمان بیرون کردن کالای سر به نیست شدگان دوره تره کی - امین را از اتاق زیر آهن پوش در وقت تفریح زندانیان انتخاب کرده ... .

یک ساعت (تفریح) را با گپ و گفت های عمیقاً تأثر بار بالای این همه شواهد زنده از انسان های به قتل رسیده این سر زمین آفت زده ، توسط جنایت کاران " هفت ثوری" گذراندیم . به خاطرمانده که فردا یا پس فردای آن روز ، طرف های عصر روز بود که یک یا دو تن از خلقی های وابسته به فرکسیون امین را از "بلاک ۱" بیرون بردند . در سمت غربی شایعه ای پراگنده شد که آنها را برای اعدام بیرون کشیدند . یکی از خلقی های مربوط به همین فرکسیون ( اطلاعات زندان اعضای آن فرکسیون را به منزل ۲ و منزل ۳ سمت شرقی انتقال داده بودند ) پرزه خطی را در مورد اعدام آنان از طریق برای فامیل امین رسانده بود . اطلاعات که این فامیل را ( در درون سلول شان و خارج از آن ) شدیداً تحت نظر داشت ، از موضوع اطلاع یافت .

از آنجایی که ارتباط اعضای رهبری فرکسیون امین ( مخصوصاً با فامیل امین ) برای روس های موظف در زندان مسئله بسیار مهم بود ، موضوع ارتباط آن خلقی با فامیل امین به یکی از جنرال های روسی ( که بر مجموع زندان پلچرخی حکمروایی داشت و قومندان های تمام بلاک ها به شمول " خوجه عطا " به لیسیدن چکمه های چرب و چرک و بلندش مباحثات می کردند ) انتقال داده شد . جنرال مذکور شخصاً با چند تن سرباز از یک شوروی - در ظاهر افغان - و شخص "خوجه عطا " ، تمام اعضای خانواده **حفیظ اله امین** و **عبداله امین** یا شماری از آنان [ که مشتمل بودند بر **خانم امین** و پسر خردش "**بیری**" ( دو پسر دیگر امین یکی "**عبدالرحمن**" **با امین یکجا توسط جنرال روسی به قتل رسید** . پسر دومی وی "**خوازک**" که در همان شب زخمی شده بود - **بنابه ادعای قدوس غوربندی به وسیله گلاب زوی نابود و سر به نیست گردید** - از شفاخانه مفقود شد ) چهار دختر امین "**غتی**" ، "**گلالی**" ، "**ملو**" و "**وژمه**" با عروس وی "**شکریه**" و پسر خرد سالش "**غمی**" ، خانم برادر امین و فرزندانش [ را به منظور تلاشی از اتاق بزرگ که دروازه اش به طرف صحن جنوب غربی زندان باز می شد ؛ بیرون کشیدند . در همین اثنا سر و صدای زنان از پایین شنیده شد که با خشونت با کسانی حرف می زدند . زندانیان سمت غربی منزل دوم اتاق آخری دست چپ که پنجره گک های آن به

طرف جنوب باز می شد و از عقب میله های محکم آهنی آن که در وسط پنجره تعبیه شده بود قسمت هایی از صحن جنوب غربی "بلاک ۱" با دیوار محافظتی و بخش شمالی "بلاک ۲" دیده میشد به طرف چهار پنجره گک رو آوردند ، تا اگر از آن بالا چیزی را دیده بتوانند . گفت وگو میان زنان و مردان لحظه به لحظه بلندتر شده می رفت . تمام زندانیان داخل اتاق بسیار کنجکاو شده بودند . کنجکاوای چون خرنده ای هر آن با نیش اش زندانی را می آزد . آنانی که سوزش آنها تحمل نمی توانستند خود را به پنجره گک های اتاق نزدیکتر نمودند تا سر و صداها را واضحتر شنیده بتوانند ( اتاق پهلوی ما نیز متوجه این جارو جنجال شده بود) .

من و چند تن از هم اتاقی ها متوجه آینه کوچکتر از کف دست داخل بکس های خود شدیم که از آن در موقع پرکردن دندان هایی که مواد آن می افتاد ، استفاده می کردیم . بدین مفهوم که زورق داخل قطی سگرت را به اندازه خلای دندان به هم می فشردیم ، آنگاه آنها به داخل خالیگاه دندان می گذاشتیم و با نوک قلم خود کار و یاپنسل و یا میخ - که دستیابی و نگهداری آن خود مستلزم نوشته بیشتر می باشد - فرو برده آنها محکم می فشردیم و دردش را تحمل می کردیم . زندانیان آینه گک ها را به کمک انگشتان شان در کف دست طوری قرار دادند که ساحه غیر قابل دید را پیش چشم خودشان قرار بدهند . **خانم امین** ، دخترانش ( **غتی** ) و ... ؛ با دو سه خانم دیگر بر صحن بلاک نزدیک اتاق شان ایستاده بودند . اتفاقاً آینه گک را وقتی از پنجره بیرون کردند که **جنرال روسی پیش آمده بود و می خواست دستانش را بر روی تن و بدن غتی که در زیبایی شهرتی داشت ، بکشد** (من هم توانستم بخشی از جریان را ببینم ) . **دختر امین خودش را عقب کشیده با صدای بسیار بلند که بیشتر به چیغ شباهت داشت ، جنرال روسی را مخاطب قرار داده گفت : " شما تجاوزگرها در نان [غذا] ما زهر انداختید همه ما را مسموم کردید فامیل ما را بی هوش کردید ..."** بعد از این جمله در حالی که با انگشت دست اش قومندان عمومی "خوجه عطا" را مخاطب قرار می داد با خشم شدید چنین گفت : **" او بی ناموس وطن فروش تو افغان استی بیا مرا تلاشی کو چطور می گذاری که یک روسی به جان یک زن افغان دست بزند "** .

سر و صدا رو به خاموشی گذاشت . بقیه زندانیان از همزنجیران آینه به دست شان پرسیدند : **" چرا چرا چپ شدند؟ چه گپ شد؟ "** دو سه تن شان که معلوم می شد جریان را به درستی دیده بودند ، گفتند : **" زنان را به داخل اتاق شان بردند "** یکی دو نفر هم مراقب دریچگک دروازه اتاق بودند که سربازان از عقب شیشه آن جمع شدن زندانیان را به زیر پنجره گک ها نبینند. ■





